

جایزه ادبیات نوبل در سال ۱۹۸۶ برای نخستین بار به یک نویسنده آفریقائی تعلق گرفت. او که «وول سوینکا» Wole Soyinka نام دارد، از برجسته ترین نمایشنامه نویسان کشور نیجریه است. به مناسبت این رویداد مهم ادبی و فرهنگی مجله «ساوت» گفت و گو - شرح حالی از او داشت که ترجمه آن در اینجا خواهد آمد. در نخستین شماره،

این نکته گفتنی است که آنچه در صفحات گفتگوی آدینه خواهد گذشت، همین روایی نخواهد بود که در نوشته مربوط به «سوینکا» با آن روبرو هستید. این نوشتار استثنائاً به خاطر اهمیت رویداد ادبی - فرهنگی نوبل و نیز از آن رو برگزیده شده است که خوانندگان ایرانی بیشتر با نویسنده نیجریائی آشنا شوند. در صفحات گفتگوی آدینه سعی بر این خواهد بود که هر بار یکی از شخصیت های ادبی و فرهنگی و اجتماعی ایران و جهان مطرح شوند.

سوینکا: روزنامه نویس؟ کدام روزنامه - نویس؟
منشی: همینهایی که چند روز است موسسه را محاصره کرده اند... و همه چیز را به هم ریخته اند.
سوینکا: چرا؟
منشی: اوه، شما که می دانید.
سوینکا: من نمی دانم درباره چه چیزی صحبت می کنید.
منشی (با ناباوری): نه، می دانید. جایزه ادبیات نوبل.

سوینکا (جوش می آورد): نه، دوباره نه. شماها، آخر چه مرگتان است؟ ایمن بازی را سال گذشته هم داشتیم و حالا باز فریب آن را می خورید؟
منشی: باشد. بالاخره می گویند با آنها چه کنیم؟

سوینکا: چیزی بدهید بنوشند و مرخصشان کنید. اگر نرفتند پلیس را خبر کنید تا بیندازدشان بیرون. ما باید به جلسه خودمان برسیم.
منشی: شما متوجه نیستید. مگر می شود با روزنامه نویسیها این طور رفتار کرد.

سوینکا: خوب به جنیم، متاسفم و شب بخیر. شاید هم صبح بخیر. من رفتم بخوابم. سوینکا گوشی را گذاشت، اما هنوز نچنیده بود که رشته ای پیوسته از تلفنهای روزنامه نویسان اروپایی آرام و قرار را از او سلب کرد. آنها همه می خواستند از داستان سر در بیاورند. سوینکا هر دفعه با بی اعتنایی از جایزه ادبیات نوبل یاد می کرد و گوشی را می گذاشت؛ اما سرانجام وقتی که یکی از خبرنگاران تلویزیون سوئد با او تماس گرفت، دریافت که باید خبری باشد.

گفت و گوی سوینکا با این خبرنگار - که احتمالاً می توان آن را عیناً در نمایشنامه او به نام «ملک الشعرا و سگهای شکاری جوهری» سراغ کرد - چنین شمللی داشت:

خبرنگار: به من دستور داده شده تا شما را پیدا کنم و با شما باشم.
سوینکا: با من بیسید؟ من کی به شما گفته بودم که احتیاج به مونس یا پرستار دارم؟

خبرنگار: به من این طور دستور داده اند. باید در ساعت ۱ بعد از ظهر با شما باشم.
سوینکا (که از سال گذشته به یاد داشت برنده جایزه نوبل را معمولاً در ساعت ۱ بعد از ظهر به وقت اروپا اعلام می کنند): اوه، بله - در آن ساعت شما خواهید شنید که نویسندگانی اسکیمو یا نابغه ای که تا آن زمان حتا نمی دانسته اید وجود دارد جایزه نوبل را برده است. آن گاه انتظار شما به سر می رسد. این حق است که خبر مرگتان تمام شماها دارید.

نوبل را همیشه جایزه های اسرار آمیز

می پنداشتم



گفتگو گونه ای با وول سوینکا برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۸۶

* در ۲۶ ماهی که سوینکا بدون محاکمه در زندان به سر برد، همواره شایع می شد که به دستور دولت او را کشته اند

که ریاستش با اوست اداره کند. سوینکا بسیار در این گونه نشستها شرکت کرده است، می دانست که معمولاً در جلسه اول چیز مهمی گفته نمی شود. پس به منشی موسسه تلفن زد که جلسه اول را رو به راه کند تا او بتواند چند ساعتی بخوابد. گفت و گویی که در پشت خط تلفن بین او و منشی موسسه جریان یافت، نمونه خوبی از روحیه مجادله ای و طنز آمیز سوینکا است:

منشی: درست که سرکار می خواهید استراحت کنید. اما تکلیف من چیست؛ با این همه روزنامه نویسی که اینجا جمع شده اند من چه کار می توانم بکنم؟

در ۱۶ اکتبر شخصی با «وول سوینکا»، نمایشنامه نویس ۵۲ ساله نیجریایی، از جایزه ادبیات نوبل سخن گفت. سوینکا فکر کرد که باز با او شوخی می کنند. زیرا در سال پیش نیز شایعات گسترده ای پخش شده بود که این جایزه با ارزش اما معامی و اسرار - آمیز را به او می دهند.

سوینکا تازه از پاریس به نیویورک رسیده بود تا آخرین مراحل به صحنه رفتن نمایشنامه اش به نام «مرگ و سوار کاران شاه» نظارت کند. و در عین خستگی از سفر طولانی با هواپیما قرار بود بلافاصله کنفرانسی از «موسسه بین المللی آثار» را

خبرنگار: من دستور دارم با شما باشم. این کار قطعا باید انجام شود.

سوینکا: متاسفم. من در خانه پسر عمویم هستم و غریبه‌ها را به اینجا دعوت نمی‌کنم.

خبرنگار: شما نمی‌توانید به این بهانه خود را پنهان کنید.

سوینکا: خودم را پنهان کنم؟ چرا؟ شما هستید که این شایعات را می‌پراکنید. خبرنگار: متاسفم که من با شما به سر و کار ندارم پروفیسور سوینکا. اطلاعات من از دقیق هم دقیقتر است.

سوینکا (با تامل): اطلاعات دقیق؟ خبرنگاری سوئدی با اطلاعاتی دقیقتر از دقیق؟ مثل اینکه کار دارد جدی می‌شود... (با صدای بلند) باشد، منتظر می‌مانم تا بعد از جریان.

خبرنگار: نه، نه. من باید وقتی که شما خبر را می‌شنوید با شما باشم. این یک سنت است.

سوینکا: خوب، اما شما نمی‌توانید به اینجا بیایید...

خبرنگار: باشد، جای دیگری قرار می‌گذاریم. آیا کافه‌ای در اطراف خودتان سراغ دارید؟

نه خبرنگار و نه سوینکا توانستند کافه‌ای نام ببرند که هر دو نفرشان آن را بشناسند. بنابراین، سوینکا با اکراه قبول کرد که خبرنگار به خانه پسر عموی او بیاید. به مجردی که خبرنگار وارد خانه شد تلویزیون را روشن کرد؛ و دقیقا در ساعت ۱ بعد از ظهر برنامه قطع شد و گوینده خبری فوق‌العاده اعلام کرد: «جایزه ادبیات نوبل به رول سوینکا نویسنده نیجریایی اعطا شد.»

سوینکا می‌گوید: «تا حدود ۲۰ دقیقه مغز من نمی‌توانست خبر را درک کند. گویی مردک ویدئویی با خود آورده بود. اما به تدریج خبر را گرفتم. سرانجام خبرنگار گفت: «همه در یونسکو منتظر شما هستند، باید به آنجا بروید.» پس به آنجا رفتم و ناگهان با حمله سرکشانه موجی از عکاسان دو به رو شدم. اگر پسر عمویم «یمی لیچادو» با من نبود به هر زحمتی بود از معرکه دزمی‌رفتم.

«هنوز هیچی درباره آن کنفرانس مطبوعاتی که برگزار شد به یاد نمی‌آورم. خستگی سفر و ضربه خیر چنان مرا گیج کرده بود که فقط می‌خواستم فرار کنم. اما از آنجا که جلسه دومی هم در موسسه داشتیم، آنچه در یونسکو بر سرم آمد مقدمه‌ای بیش نبود. پس از جلسه بعد از ظهر موسسه، دیدم که هیچ چاره‌ای جز فرار از آمریکا ندارم. فردایش به لاگوس رفتم.»

او به دوستی در لاگوس خبر داد که برای بردنش به فرودگاه بیاید و به هیچ کس

هم چیزی نگویید. اما دوستم شرط امانت را به جا آورد و فوراً روزنامه نویسان را به جان من انداخت. ظاهراً رادیو و تلویزیون خبر ورود مرا پخش کرده بودند، زیرا با جماعتی عظیم رو به رو شدم. برای من لحظه بسیار هیجان‌انگیزی بود، زیرا جایزه نوبل را همیشه جایزه‌ای سری و اسرارآمیز می‌دانستم: جایزه‌ای که به افرادی تعلق دارد که به اصطلاح، به محفل و جرگه خاصی وابسته و نزدیک‌اند. به همین دلیل وقتی دیدم که از رییس جمهور گرفته تا مردم عادی جملگی جایزه گرفتن مرا افتخاری ملی می‌دانند بسیار به هیجان آمدم.»

«فکر می‌کردم خیلی از سرم زیاد است... اینکه در افتخاری با دیگران شریک باشم، شرکاتی واقعی... تاکنون تجربه‌ای این گونه نداشتم. تا چند روز همین طور بود: هر جا می‌رفتم - به بستخانه که نامه‌هایم را بگیرم، به خیابان که روزنامه بخرم - با پلیس که برخورد می‌کردم، با همه کس و همه جا، برای من، اهمیت جایزه در همین بود: اینکه واقعا افتخاری ملی بود.»

«ابراهیم بابانگیبا»، رئیس جمهور، نماینده‌ای به فرودگاه فرستاد تا یکی از مهمترین نشانه‌های کشور را به سوینکا اعطا کند. سر نوشت سوینکا با طعن و تیشخند گره خورده است؛ همین چند سال پیش بود که بعد از شروع جنگ بیافرا، او را در اوت ۱۹۶۷ به جرم خیانت به زندان انداخته بودند.

در ۲۶ ماهی که سوینکا بدون محاکمه در زندان به سر برد، همواره شایع می‌شد که به دستور دولت او را کشته‌اند. دوستان و دوستداران او در داخل و خارج کشور مسلما آماده پذیرش این شایعات بودند - به ویژه وقتی که روزنامه رسمی «ساندی پست» در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۷ از جاسوسی «زشت» او برای شورشیان «اوجو کوو» سخن گفت، می‌گفتند که او می‌خواسته است بنا به تحریک سرهنگ «ویکتور بانجو» از کشور بنین [داهومی سابق] برای شورشیان هواپیما بخرد تا دولت نیجریه را براندازند.

دو سال پیش از آن نیز سوینکا را به این اتهام توقیف کرده بودند که یک ایستگاه رادیویی را در ایبادن، شرق نیجریه، تصرف کرده است و کارکنان آن را مجبور کرده تا نواری درباره تقلب انتخاباتی دولت پخش کنند.

هر چند نماینده نویسنده نیجریایی به دلیل نبودن دلایل کافی از این اتهام تبرئه شده بود، اما صرف همان جریان کافی بود تا در ۱۹۶۷ به دست دشمنانش بهانه دهد. سوینکا به «انوگو» پایتخت بیافرا رفته بود، اما هدف او آن نبود که از شورشیان بخواهد تا اعلام آتش‌بس کنند.

او امیدوار بود که مردم نیجریه که از برادر کشی خسته شده بودند به رهبران نظامی فشار بیاورند تا با یکدیگر به گفت‌وگو بنشینند، و به این ترتیب، مقدمات سازش و تفاهم فراهم شود و «ایبو» های بیافرا نیز بتوانند فدراسیون خود را حفظ کنند.

در کتابی به نام «مرد در گذشت»، که سوینکا پس از ماجرای بیافرا و به زندان افتادن خودش نوشت، می‌نویسد که به افسران بیافرای می‌گفته است: «ما به نیروی سومی احتیاج داریم که به خیر و صلاح مردم بیندیشد. تقاضای آتش‌بس کنید و بگذارید اکنون که زمانه آماده است چنین نیروی سومی را بگیرد.»

او که از پیش به پایان جنگ داخلی نیجریه می‌اندیشید، در همان کتاب چنین می‌نویسد: «البته این جنگ فاتحانی خواهد داشت، اما مردم رنج‌کشیده بیافرا و بقیه ملت در شما آنها نخواهند بود. هر مرم قرینه نخیکانی که از برکت این جنگ به حد خفقان سیراب شده‌اند به عرض و طول خود خواهند افزود. بادی به غیب نخیکان جدید، گروه مافیایی سلاح‌داران بد سگال، و سیاستمداران کهنه‌اندیش و سوداگران خواهد افتاد. چون توانایی مردم برای ستیز و مبارزه پایان‌ناپذیر نیست و این جنگ شوم هر دم بر فلاکت و تیره‌روزی آنها می‌افزاید، وقتی که خوشه‌چینان به تقسیم غنایم می‌نشینند، دیگر در مردم رمقی برای مبارزه با آنها باقی نخواهد بود، با آنها می‌که مردم را به خاک سیاه نشانیده‌اند. چنین است که آنها، سر مست از یاده پیروزی، بی‌منازع به حکومت خواهند پرداخت؛ آنها می‌که بهره‌مندان یگانه آتش و خون‌اند.»

سودای کسب قدرت، و احساس رضایت حتا «به بهای گنه‌آلود خون و گشتار»، موضوعی است که سوینکا را به خود جذب می‌کند و بارها و بارها در نمایشنامه‌هایش از آن سخن گفته است.

وقتی در اکتبر ۱۹۶۹ از زندان رها شد، اجازه یافت که به کازا تدریس در دانشگاه ایبادن بازگردد، اما در اوایل ۱۹۷۰ تصمیم گرفت به خارج برود و خاطرات دوران زندانش را در آنجا منتشر کند. پنج سال در خارج ماند و وقتی به کشورش بازگشت، رژیم می‌که به او مهربانیت زده بود، دیگر بر سر کار نبود.

سوینکا موجود سیاسی پیچیده‌ای است؛ او که به خوبی می‌داند چه کارهایی باید در نیجریه صورت داد، تردید دارد که خودش «از لحاظ طبع و خو» برای به دست گرفتن رهبری مناسب باشد. در عین حال، به کف آوردن جایزه نوبل و حیثیت فراوانی که این جایزه نصیب او کرده است، چه بسا که فشار بر او را برای درگیر شدن مستقیم در امور کشورش افزایش دهد.